خانه هایی که آفتاب نمی بینند

از هشتی و غریب نشین تا آپارتمان هایی که خوابگاه شده اند

بهروز- آفتاب چتر نورانی خود را روی کوچه باریک و به‌نیمه‌های کوچه می‌رسم. در چوبی زیبایی را باید برنم که با کل میخ های فلزی ترئین شده و دو کلون دارد. دو کلون که هریک از آن ها صدای متفاوتی دارد. یکی برای مردان و دیگری برای زنان و یا به صدا درآوردن آن ها الهامی خانه در می یابند که مهمانشان خانه است یا آقا. کنار در سکویی از سنگ قرار دارد، سکویی که اگر زبان داشت از صدها مرد و زنی خبر می زد که در این سال ها روی این سکو نشسته اند تا نفس تازه کنند و خستگی بگیرند.

صفای خانه های قدیمی

در می‌زنم و منتظرم می مانم. صدای پایی که از هشتی، می آید من را به گذشته ها می برد و تداعی کننده صدای پای مادربزرگ است که همیشه گوش به‌زنگ آمدن مهمان بود؛ مهمانانی که گویا قدم بر چشم مادر بزرگ می گذاشتند و جایشان در مهمان خانه دل او بود. بچه که بودم هشتی خانه برایم دنیایی از اسرار بود و محل خیالبافی های کودکانه. همیشه در مورد آن هایی که در می زدند و به‌خانه نیز دارد که در بودند خیال پردازی می کردم. از دلالان های نیمه‌تاریک و بی‌رمز و راز که می گذشتیم و از دور می شنیدیم و روشنایی حیاط خانه که چه کوچک و چه بزرگ خانه دلت درخت خانه های قدیمی.

آن روزها با خروس خوان صبح و همراه با طلوع آفتاب همه بیدار می شدیم نه ناشتایی را عجله می خوردیم و نه نهار ظهر را به شتابی و غروب نشده خانه ها بر از هیاهو می شد. آن روزها همه اهل شام خوردن بودند و دور سفره‌های می نشستیم که پر از انرژی بود و نان را با چاشنی عشق و محبت می خوردیم.

حیاط، باغچه، گل و گلدان

حیاط خانه اگر چه بزرگ نیست اما جهانی به وسعت یک تاریخ دارد. چند باغچه که پر از گل های پابندی است و چند درخت به و سیب و زردآلو و گلدان هایی که بعضی ها از می یابند که مهمانشان خانه است یا آقا. کنار در سکویی از سنگ قرار دارد، سکویی که اگر زبان داشت از صدها مرد و زنی خبر می زد که در این سال ها روی این سکو نشسته اند تا نفس تازه کنند و خستگی بگیرند.

صفای خانه های قدیمی

در می‌زنم و منتظرم می مانم. صدای پایی که از هشتی، می آید من را به گذشته ها می برد و تداعی کننده صدای پای مادربزرگ است که همیشه گوش به‌زنگ آمدن مهمان بود؛ مهمانانی که گویا قدم بر چشم مادر بزرگ می گذاشتند و جایشان در مهمان خانه دل او بود. بچه که بودم هشتی خانه برایم دنیایی از اسرار بود و محل خیالبافی های کودکانه. همیشه در مورد آن هایی که در می زدند و به‌خانه نیز دارد که در بودند خیال پردازی می کردم. از دلالان های نیمه‌تاریک و بی‌رمز و راز که می گذشتیم و از دور می شنیدیم و روشنایی حیاط خانه که چه کوچک و چه بزرگ خانه دلت درخت خانه های قدیمی.

آن روزها با خروس خوان صبح و همراه با طلوع آفتاب همه بیدار می شدیم نه ناشتایی را عجله می خوردیم و نه نهار ظهر را به شتابی و غروب نشده خانه ها بر از هیاهو می شد. آن روزها همه اهل شام خوردن بودند و دور سفره‌های می نشستیم که پر از انرژی بود و نان را با چاشنی عشق و محبت می خوردیم.

حیاط، باغچه، گل و گلدان

حیاط خانه اگر چه بزرگ نیست اما جهانی به وسعت یک تاریخ دارد. حیاط خانه‌ای